

یکی از این دو تاهستی) و یا آیا تو مشکی یسامبیر، در هر دو صورت بطریق تجاهل خطابست زیرا از بوی تو که دل ترا و یادلم را بخورد متعلق و مفتون میکند مست شدم، حاصل اینکه بوی خوش تو متعلق و مفتون گشتم.

### بگفتا من گل ناچیز بودم      ولکن مدتی بسا گل نشستم

بگفتا: باء حرف تأکید و الف اکثراً از برای فرق سؤال از جواب و تعسین کلام میآید و فاعلش گل خوشبوی مذکورست (گل خوشبوی بزبانحال گفت).  
گل ناچیز: اضافه بیانی و ناچیز بمعنای لاشیء عربی است یعنی بیقدر و بیاعتبار و قیاس براینست که گل خوشبو نیز مثل گل ناچیز اضافه بیانی باشد اما در همه نسخ بایام است (گلی خوشبوی).

ولکن: ادات استدراک است بمعنی اما.

مدتی: مدت بمعنی زمان و یام حرف وحدتست.

با گل: «باء» حرف مصاحبت و گل معروف است که عربی ورد گویند (بفتح واو).

نشستم: فعل ماضی متکلم و حده از مصدر نشستن مراد مقارنت است.

محصل بیت: گل خوشبوی جواب داد که من مثل سایر گلهای گلی بودم ناچیز یعنی قدر و اعتباری نداشتم لیکن مدتی با گل مقارن گردیده همنشین شدم و بوی دلآویز او در من اثر کرد تا چنین مقبول گشتم.

فرمایش حضرت شیخ را ما در سرای بوسنه\* مشاهده کرده ایم گل مذکور را در حلبی کوچک (مثل هسل در استانبول) ترتیب داده و برگ گل را کنده به آن میریزند و مدتی آن گل آمیخته بگل را میکوبند و بعد آنرا قطعه قطعه کرده خشک میکنند و بوقت لزوم خانمها در حمام استعمال میکنند.

### کمال همنشین درمن اثر کرد      و گرنه من همان خاکم که هستم

کمال: بعضی از شراح بجای «کمال» جمال نوشته لیکن مقام کمالست نه جمال فتأمل (ردابن سیدعلی و لامعی و سروری).

همنشین: «هم» از ادات صحبت و جمعیت و «همنشین» بمعنی مجالس و مصاحب است.

در: حرف صله است بمعنی باء.

اثر کرد: تأثیر نمود و «کمال» مبتدا و «کرد» خبر آن و «اثر» مفعول صریح «کرده» است.

درمن: مفعول غیر صریح آن.

و گرنه: محفف «واگرنه» بمعنی «الا» در اکثر نسخ بجای «نه» لفظ «نی» واقعست.

\* بوسنه یا بسنه یا بوسنی سرزمینی است در بالکان که مدتها از متصرفات امپراطوری اطریش و دولت عثمانی قدیم بوده و هنگام استقلال عربستان (در سال ۱۷۸۲ میلادی) و رهائی از استیلاي تركان عثمانی جزو آن کشور گردید و فعلاً از نواحی دولت جمهوری یوگسلاوی است.

## که: حرف بیان.

هستم: یعنی من الان نیز همان خاک ذلیل و تراب حقیرم. حضرت شیخ در اینجا بگل خاک گفته زیرا بخاک گل نیز گویند مثل گل ارمنی.

محصول بیت: گل ناچیز مطابق فحوای «الصحة مؤثرة» گوید که کمال همتشین و امتزاج من با آن تأثیر نموده و این بوی لطیف را بمن داده است. حاصل ایتکه این بوی خوش از همنشینی مکتسب است والا اگر از این بوی عارضی قطع نظر شود من همان خاک بی‌مقدار و تراب بی‌اعتبار و حقیرم

حاصل اینکه کمال التفات پادشاه و حسن نظر اوست که به من این شرف را داده تا مقبول عالمیان باشم و الا ذات من استحقاق این اوصاف و احوال را ندارد، حضرت شیخ شکسته تنسی کرده و تواضع و تنزل فرموده و الا بعظمت شیخ این کتاب شاهد عادل است «قدس الله روحه»

## اللَّهُمَّ مَتِّعِ الْمُسْلِمِينَ بِطَوْلِ حَيَاتِهِ

اللهم: کلمه مستعمل در محل دعا و میم مشدد بدل از حرف نداست زیرا حرف ندا یا میم در یکجا جمع نمیشود و الا در اصل یا الله بوده کسی که بخواهد بتفصیل در استعمال این کلمه و اینکه مبنی بر فتح است مطلع شود باول شرح مطرز مقامات حریری مراجعه کند\*

متع: فعل امر مفرد مذکر مخاطب از باب تفعیل و این لغت در باب افعال نیز بهمین معنی مستعملست (بهره‌مند کن) چنانکه در محل دعا «متع الله» و «امتعه الله» گویند.

المسلمین: جمع مسلم لفظاً منصوب و مفعول صریح متع که نصبش با یاء است.

بطول: یاء حرف تخصیص متضمن سببیت و «طول» یضم طاء مصدر و جار و مجرور متعلق به متع یعنی مفعول قبل صریح متع و اضافه آن به «حیات» از قبیل اضافه مصدر بفاعلش است.

محصول ترکیب: یارب تو مسلمانان را بطول عمر و حیات ابویکر متمتع گردان زیرا عادلست و خلایق در ظل حمایتش آمده حال و مرفه‌البالند.

## وَضَاعِفٌ قَوَابِ جَمِيلَةٍ وَحَسَنَاتِهِ

وضاعف: واو حرف عطف و «ضاعف» بکسر عین فعل امر مفرد مذکر مخاطب از باب مقاعله که یامر سابق معطوفست. در هر چهار فقره صیغه‌های امر در مقام دعا واقعند. مراد دعاست (دوچندان کن)

قواب: بمعنی حوض و جزا لفظاً منصوب و مفعول فعل ضاعف است.

جمیله: تقدیرش «قواب فعل جمیله» (قواب عمل زیبایش را).

حسناته: تقدیرش «قواب خیرات حسناته» و «حسنات» جمع حسنه است.

\* عدای اللهم را مخفف اللهم (خدایا قصد کن) دانسته‌اند.

محصول ترکیب؛ و نیز یارب ثواب خیرات و مبرات حسنه و افعال جمیله ابوبکر را دوچندان کن و او را بزمرة من جاء بالحسنة فله عشر امثالها داخل گردان.

### وَأَرْفَعُ دَرَجَةً أَوْلِيَّهِ وَوَلَاتِهِ

وارفع: فعل امر از باب فتح یعنی بلند کن.

درجه: مراد مرتبه و منزلت است.

اولاد: جمع و دید مثل احبا که جمع حبیب است (دوستان).

ولایة: جمع والی (حاکمان) معلوم شود که جمع مکسر یکتسم از اسم فاعل ثلاثی مجرد ناقص بدینمعنوال میآید. چنانکه جمع قاضی «قضات» و راضی «رمات» و حامی «حمات» است که اصلش ولیة، قضیة، رمیة، حمیة، پروزن نصره بوده چون یام متحرك و ماقبلش مفتوح بود قلب به الف کردند ولات و قضات شد بفتح فاف. پس بجهت اینکه با سایر مفردات (مثل قنات) ملتبس نشود فاورا مضموم نموده ولات وقضات گفتند پروزن فعلة.

کسی که گفته پروزن فعلة میآید چنان ظن کرده که لام الفعل چون قلب به الف گردد از لام الفعل بودن خارج میشود لذا قائل این سخن از تصریف اوزان آگاه نبوده است. عقی الله هنه (رد لامعی)

محصول ترکیب؛ و نیز خدایا دولت و سعادت و مرتبه حکام و احبابش را بلند کن یعنی عزت و شرفشان را زیاده گردان.

### وَقَهَّرَ عَلِيَّ أَعْدَائِهِ وَشَنَاتِهِ

قهر: بکسر میم فعل امر از باب تفعیل یعنی و غضب کن.

علی: متعلق به «قهر» است. معلوم شود که این فعل با حرف «علی» و بدون حرف

«علی» بیك معناست یعنی «علی» در اینجا بمعنی منصوح خود دلالت نمیکند.

اعدا: جمع عدو یعنی دشمنان.

شنات: در وزن واعلال مثل «ولات» است بمعنی مبغضان و اصلش مهموزاللام

است از باب علم و بجهت اینکه همزه در طرف و ماقبلش مکسور بوده بدل به یام

شده و بحکم ناقص داخل و بدان قاعده اعلال گردید و شنات شد (بضم شین).

محصول ترکیب: یارب دشمنان و مبغضین او را قهر و هلاک کن.

### بِمَا تَلِي فِي الْقُرْآنِ مِنْ آيَاتِهِ

بما: باء حرف قسم و «ما» اسم موصول و تقدیرش «بعق ما» است.

تلی: فعل ماضی مفرد مذکر غائب مبنی للمفعول، اصلش «تلو» بود و او طرف

ماقبل مکسور بیاء قلب شد.

فی: حرف جر متعلق به فعل «تلی».

قرآن: قرآن و فرقان و چند اسم شریف دیگر بکلام الله اطلاق میشود.

من: ما موصول را بیان میکند.

آیات: جمع آیت و «آی» نیز جمع آنست بمعنی نشانه‌ها اما در اصطلاح مقداری از کلام مجید را گویند که اهل قرآن با نشانه حدودش را تعیین و تبیین فرموده‌اند در بعضی از نسخ «ماتلی» بدون باء قسم واقع شده است در اینصورت «ما» مصدریه ظرفیه میشود.

محصل ترکیب: یارب دعاهای مذکور ما را قبول کن بحق آیاتی که در قرآن خوانده میشود یا مادام که آیات قرآن خوانده میشود یعنی تا آیات قرآن خوانده میشود دعاهای ما را در حق ابوبکر قبول و ثابت فرما. پنج فتره مذکور بیک قافیه واقعند.

### اللَّهُمَّ آمِنٌ بَلَدُهُ وَ أَحْفَظْ وَلَدَهُ

آمن: مثل افعال سابق متضمن دعا و فعل امر است از آمن یؤمن (از باب افعال) که در اصل آمن بوده و چون اجتماع همزتین قی اول کلمه واحده واقع شده (اجتماع دو همزه در اول یک کلمه) و اولی متحرک و دومی ساکن بوده همزه ثانی را بحرکت جنس اولی قلب کردیم آمن شد (امین کن).

بلده: بفتح باء و لام شهر معمور را گویند که جمعش بلاد (بکسر یام) و یا بلدان (بضم یام) میآید.

پس کسی که «بلده» را جمع بلده گفته سهو کرده است (رد لامعی و کافی).  
واحفظ: بکسر همزه وصل و فتح فاء امر مذکورست از باب علم یعلم (نگهدار).  
ولده: بدختر و پسر هردو شاملست اما در اینجا مراد پسر است.

محصل ترکیب: یارب شهر او را از آفات و عاهات نگهدار (از خراب شدن امین کن). حاصل اینکه خودش را درامن و امان حفظ کن زیرا عمارت مملکت بوجود شریف او بسته است و بساز پسر سعد تماش را از پلاها محفوظ دار زیرا بحسب «الولد سرابیه» در عدل و کرم و انصاف مثل پدرش است.

### لَقَسَدُ سَعِدِ الدُّنْيَا بِهٖ دَامَ سَعْدُهُ وَ أَيْدُهُ المَوْلَى بِالْوَيْةِ النَّصْرِ

این دو بیت از قصیده معروف حضرت شیخ در مدح ابوبکر ببحر طویل است.\*  
لقد: جواب قسم محذوف.

سعد: از باب فتح و علم مستعمل است لکن در باب علم بین لازم و متعدی مشترکست اگر لازم باشد اسم مفعولش بوزن فعیل میآید (سعد فهو سعید) و اما اگر متعدی باشد بوزن مفعول (سعد فهو مسعود) پس بهترینست در اینجا بهره صورت معنا کرد و از باب فتح مصدرش «سعود»ست بمعنی یمن و برکت.

دنیا: در هر سه صورت تقدیراً مرفوعست (فاعل یا تائب عن الفاعل میشود).  
به: حرف جر متعلق بفعل سابق و ضمیر «ه» راجع به ابوبکرست.

کسی که به «ولد» ارجاع نموده سهو کرده است. (رد این سید علی).  
دام: فعل ماضی از باب نصر اجوف و اوی در موقع دعا واقع شده (دائم باشد).

سعد: بفتح سین و سکون عین بطریق ایهام مذکورست یعنی سعادت ابوبکر یا

\* بوزن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن است.

پسر سعد نامش دائم باشد.

آید: معطوف بقفل دام است (محکم کند) و باز ضمیر راجع به ابوبکرست.  
هولی: فاعل آید و تقدیراً مرفوع است (عظیم و بزرگت).  
بالویه: بئاء حرف جر متعلق به آید و «الویه» جمع لوا بسروزن افعله است  
(پرچمها).

نصرت: مصدر و اضافه بیانیست منظور پرچمهای نصرت و ظفرست.  
محصول بیت: سوگند بخدا که بسبب ابوبکر دنیا سعادت و عزت و بمن و برکت  
یافت و یاسعید و یامسعود شد سعادت و سعدش دائم و باقی باد خداوند ابوبکر را با  
پرچمهای نصرت و ظفر مؤید و محکم گرداناد یعنی بهر سملکت که پرچم باز کند و  
لشکر کشد فتح و ظفر تمییزش کرده حاصل اینکه در سفر و حضر خدا یار و یاورش  
باشد.

كَذَلِكَ تَنْشَأُ لَيْنَةً هُوَ عَرِقُهَا وَحَسَنُ نَبَاتِ الْأَرْضِ مِنْ كَرَمِ الْبَنَرِ

كذالك: اسم اشاره به ابوبکرست.

تنشأ: فعل مضارع مفرد مؤنث غائب از باب فتح یفتح یعنی نمو میکند. همزه  
آخر را تلیین نموده قلب به الف میکنند.  
کسانی که بجهت ضرورت وزن انرا محذوف دانسته اند غلط گفته اند  
(رد لامعی).

لینه: در اینجا بمعنی شاخه و کنایه از ولد صلبی ابوبکرست و فاعل تنشأ  
میباشد.

هو: مبتدا محلا مرفوع و راجع به ابوبکرست.

عرقها: عرق بکسر عین و سکون راء در لغت بمعنی خرما اما در اینجا مراد  
ریشه است بمعنی بیخ و «ها» راجع به لینه و عرقها خبر مبتدا و جمله اسمیه صفت  
لینه است.

وحسن: حسن بمعنی زیبایی.

نبات: رستنی و اضافه آن به «ارض» لامیه است.

من کرم: من حرف جر متعلق به حسن و یا متعلق به کائن مقدر و «کرم» در اینجا  
بمعنی خوبی و اضافه آن به «بنر» لامیه است.

بنر یفتح بئاء بمعنی تخم.

محصول بیت: باز نهال تازه ای مثل ابوبکر قد پرافراشته و در حال نشو و  
نماست یعنی مناسب و مشابه خود او پسرش نیز بزرگت شده و بعد بلوغ رسیده  
است که ابوبکر اصل و ریشه آن میباشد.

مصراع ثانی را ارسال المثل نموده میفرماید حسن نبات از خوبی تخمست.  
حاصل: چون پادشاه اصیل است پسرش نیز مثل اوست.

معلوم شود که حضرت شیخ مرشد پادشاه و استاد پسرش بوده است البته چنین  
روایت میشود العهده علی الراوی.

## ایزد تعالی و تقدس خطه پاك شیراز را بهیبت حاکمان عادلان و همت عالمان عاملان تا زمان قیامت در امان سلامت نگهدارد.

ایزد: این کلمه از ظرفای عجم بکسر همزه و زاء و اما از روستائیان و از  
بعضی جهله دیگر بفتح زاء مسموعست بمعنی خدا.  
خطه: بکسر خاء معجمه و تشدید حاء مهمله بمعنی حدود و اضافه آن به پاك  
بیانی و به «شیراز» لامیه است.

کسی که میگوید لفظ پاك به لفظ شیراز مضاف نیست بامعنا نسبتی نداشته  
است (رد شمعی)

شهر شیراز محل تولد حضرت شیخ و خواجه حافظ است و در دیار عجم این  
شهر را خیلی مدح میکنند چنانکه یکی از شعراء فرماید:

چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر همه روستایند و شیراز شهر  
بهیبت: باء حرف تنخیص متضمن معنای سببیت و «هیبت» بمعنای مهابت  
(جلال و قعامت و بزرگی) است و اضافه آن بحاکمان لامیه و بعدلان بیانست.

همت: بکسر و فتح هاء بمعنی ارادت و قصد و اضافه آن به «عالمان» اضافه  
مصدر بقامل و به «عالمان» بیانست.

تا: از برای انتها و غایتست.

زمان قیامت: معروف.

در امان: در حرف ظرف و «امان» و «امانت» بمعنی امین بودن و اضافه آن  
به «سلامت» بیانست. در بعضی از نسخ «امان و سلامت» باواو عاطفه بشکل عطف  
تفسیری آمده و لکل وجه کسانی که بجای «امان» «لباس» گفته اند از دولحاظ  
سهو کرده اند اول اینکه امان و زمان تجنیس مطرف و در ثانی دو فقره ذوالفائیتین  
هستند، فتدبره (ردابن سیدعلی و سروری و کافی)

نگهدارده: «ذکه» محفف نگاه است که اگر بامشتقات داشتن و داریدن مستعمل  
شود بمعنی حفظ و صیانت و اگر بامشتقات کردن و کتیدن همراه باشد بمعنی  
نظرسن فتامل. و «دارد» فعل مضارع از داریدن است که در محل دعا واقعه شده  
(حفظ کند).

محصول ترکیب: خدایتعالی و تقدس خطه پاك شیراز را بعلم و هیبت حاکمان  
و بهمت عاملان عالم تا روز قیامت در امان و سلامت حفظ کند.

### قطعه:

## ندانی که من در اقالیم غربت چرا روزگاری بکردم درنگی

معلوم شود که این قطعه از يك قصیده حضرت شیخ است در مدح ایوبکر بن  
سعد بن زنگی که بعضی از احوال هلاکو و مستولی شدن او را بر دیار عجم در آنجا  
ذکر کرده است و بعضی از متصرفین و متحرفین نیز بعداً چیزی به آن الحاق نموده اند.  
ندانی: نون حرف نفی و ندانی فعل مضارع مفرده مخاطب بطریق استفهام

انکاری و خطاب عام.

که: حرف بیان.

اقالیم: جمع اقلیم. معلوم شود که ربع مسکون را بهفت جا تقسیم نموده و بهریک از آنها اقلیم گفته‌اند و چون حضرت شیخ اغلب جاهای معموره زمین را گشته بدانجهت اقلیم را جمع آورده است. حکایت میشود که حضرت شیخ مدت چهل سال سیروسیاحت کرده است و مرادش رسیدن بهرشدی بوده که هاقبت در بغداد بحضور شیخ شهاب‌الدین رسیده و از زلال فیض و انضال او سیراب شده است چنانکه در بوستان میفرماید بیت:

مرا پیر داننده مرشد شهاب      دو اندرز فرمود و گشتی براب  
 غربت: مصدرست پروزن کدرت که از ثلاثی مجرد ماضی و مضارعش مستعمل نیست بلکه از افتعال و تفعل میآید (الغرب و تغرب) و اضافه اقالیم به «غربت» بیانست.

چرا: بفتح و کسر جیم مرکب از «چه» و «راست» و «چه» معروف و وراء ادات تعلیل است.

کسیکه لفظ «چرا» را بکسر تخصیص داده تقصیر کرده است (رد لامعی).  
 روزگاری: روزگار در اینجا بمعنی زمان و یاء حرف وحدتست.  
 بکردم: یاء حرف تأکید.

درنگی: درنگ بکسر دال و فتح راء بمعنی مکث و یاء حرف مصدرست.  
 محصول بیت: نمیدانی که من در میان طوایف غربت چرا زمانی مکث کردم. معلوم شود که گاهی در عربی معنائی را با يك لفظ و در زبانهای دیگر با دو لفظ تعبیر میکنند و گاهی نیز کار بالعکس میشود.

برون رفتم از ننگ ترکان که دیدم

چرا درهم افتاده چون موی زنگی

برون: برون و بیرون بایاء و بدون یاء بمعنی خارجست.

ننگ: بمعنی عار و اضافه آن لامیه است و مراد از ترکان لشکر هلاکوست که بتمام عجم و دیار عرب تاغزه\* مستولی شدند چنانکه در تواریخ ایلخانی مسطور است چون لشکر هلاکو کافر بودند و به اهل اسلام اذا و جفا میکردند روی همین اصل حضرت شیخ بمصداق «الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین» ترک دیار گفته سیاح عالم میشود و این قضیه در زمان مستعصم بالله واقع شده چنانکه حضرت شیخ در اینخصوص قصیده‌ای دارد که مطلع آن اینست:

آسمان را حق بودگر خون بگریید بر زمین      در زوال ملک مستعصم امیر المؤمنین  
 حاصل اینکه خروج چنگیزخان و هلاکو مثل فتنه تیمور و شاه اسماعیل نیست بلکه فتنه عظیمی بوده است زیرا اینان اهل قبله ولی آنان کافر بودند پس مراد از فرمایش «ننگ ترکان» همان اوضاع نامعقول کافرانه آنان بوده است.

\*. شهرست در جنوب فلسطین

**درهم:** بمعنی پیچیده و عبارت جهان دلالت دارد که فتنه تمام عالم را استیجاب کرده بود.

**زنگی:** مراد از زنگی مملکت سیاهان و یاء حرف نسبت است و به زنگ زنگبار نیز گویند (مملکت سیاهان).

**محصول بیت:** از شهر شیراز بیرون رفتن یعنی ترک دیار کرده و از جور و ظلم اترک اختراب نمودم زیرا خلق جهان را دیدم که بجان هم افتاده‌اند یعنی مثل زلف زنگیان دنیا هرج و مرج بود.

**حاصل:** اگر بدیاری تاتار روی نهد و در ضمن کافر هم باشد جریان بالبداهه معلومست که حال آن دیار چگونه خواهد بود.

### همه آدمیزاده بودند لیکن چو گرگان بخونخوارگی تیزچنگی

**آدمیزاده:** بمعنی ولد آدم است.

**بودند:** مفید حکایت حال ماضی است.

**لیکن:** بمصراع ثانی مرهونست.

**گرگان:** بضم کاف عجمی جمع گرگ.

**بخونخوارگی:** باء حرف ظرف و خون خوار وصف ترکیبی است از خواریدن که مابین معانی خوردن و آشامیدن مشترکست و در اینجا مراد از خونخوار خون‌آشام است که چون یاء مصدری بدان لاحق گشته هاء رسمی بکاف عجمی بدل شده.

کسی که خونخوارگی را بکاف عربی نوشته اشتباه قلمی کرده‌است. (ردلامعی).

**تیزچنگی:** تیزچنگک وصف ترکیبی است بمعنی صاحب چنگال پرنده و یاء حرف تنکیر و در اینجا نیز لفظ «بودند» مقدرست.

کسانی که یاء چنگی را حرف مصدر گرفته‌اند بجانب معنا ناظر نبوده‌اند (رد شمعی و کافی).

**محصول بیت:** لشکر مذکور تاتار همه اولاد آدم اما در خونخوارگی مثل گرگان تیزچنگال بودند و «چو گرگان» مبتدا و «تیزچنگک» خبر آنست یعنی صورتاً انسان و سیرتاً از قبیل حیوانات درنده بودند در این بیت بگوشت خام خوردن تاتار نیز ایما و اشاره است علی‌الخصوص که کافر باشند.

کسی که معنای مصراع ثانی را «در خونخوارگی و پنجه‌های تیز مثل گرگانند» گفته معنای حق نداده است (رد شمعی و کافی).

### درون مردمی چون ملک نیک محضر

#### برون لشگری چون هزبران جنگی

**درون:** تقدیرش «درون شهر» است شین بجهت ضرورت وزن حذف شده.

**مردمی:** مراد از مردم نوع مردم و یاء حرف وحدتست.

**ملک:** فرشته.

**نیک محضر:** وصف ترکیبی بمعنی دارنده خوی نیک.



پروان: بیرون شهر.

لشگری: یام حرف وحدتست.

هزیران: هزیر بکسر هاء و فتح زاء و سکون باء بمعنی شیر و الف و تون ادات جمعست.

جنگی: جنگ معروف و یام حرف نسبت.

محصول بیت: در آن زمان درون شهر پراز مردمان نیک سیرت و خوشخوی بود ولی در خارج شهر لشکر تاتار مثل شیران جنگی بمردم اذیت میکردند (خلق شهر مظلوم و عاجز و زیون و لشکر تاتار ظالم و قاهر و دون بودند).

حاصل: مردم شهر مانند فرشته بودند ولی آنان مانند دیو.

کسانی که درون و بیرون را بهر یک از لشکر پادشاه علیعه مختص نموده و ظالمشان را جنگجو و باطنشان را نیک خو گفته اند بدماغشان از شرابات فارسی قطره ای نچکیده است (ردابن سیدعلی و سروری و کافی).

### چو یاز آمدم کشور آسوده دیدم پلنگان رها کرده خوی پلنگی

باز: در اینجا بمعنی دوباره است.

کشور: بکسر کاف عربی بمعنی اقلیم است.

آسوده: با الف ممدود و ضم سین قسمی از ماضی است بمعنی راحت.

پلنگان: پلنگ با یاء عجمی و فتح لام حیوان درنده ایست.

رها کرده: باز قسمی از ماضی است (ترك کرده).

خوی پلنگی: اضافه بیانی و یام حرف مصدرست.

محصول بیت: چون از اقلیم غربت بشیراز باز آمدم مملکت شیراز را آسوده حال و مرفه البال یافتم و دیدم که پلنگان خوی و خلق پلنگی را ترك کرده اند زیرا بمرور ایام اولاد هلاکو باسلام درآمدند و اعیان و ارکان او همه مسلمان شدند حتی در قصبه مراغه در نزدیکی تبریز خواجه نصیرالدین طوسی را بهر صد کواکب مأمور و پس از چندی وزیر خود کردند بالجمله از آنان پادشاهان بزرگی ظهور کرده است حتی ممدوح سلمان سلاطین ایلخانی نیز از آنانست و امروز پادشاه سمرقند عبداللهخان و خوانین کفه تیز از نسل آنان میباشند. مراد از «خوی پلنگی را ترك کرده» همان ظلم و تعدی ایشان است که بعداً ترك کرده اند.

پس بگفته جمهور و بلکه به عندیات عموم شراح التفات نشود که فایده ندارد (ردابن سیدعلی و سروری و لامعی و کافی و شمعی).

### چنان بود در عهد اول که دیدم

#### جهان پر ز آشوب و تشویش و تنگی

عهد: در اینجا بمعنی زمان و اضافه آن به «اول» بیانست.

که: حرف بیان.

دیدم: بمصراع ثانی مرهونست.

آشوب: در اینجا بمعنی فتنه است.

تشویش: مصدر از باب تفعیل بمعنی آشوب و پریشانی و به «آشوب» مطلق تفسیری است.

تنگی: تنگ معروف و یاء حرف مصدر و «تنگی» تعبیر از بلا و مصیبتی است که در آن زمان موجود بوده.

محصول بیت: مصراع ثانی مصراع اول را بیان نموده میگوید در آن زمان که آنجا بودم جهان را چنانکه بود دیدم یعنی جهان را دیدم که پراز فتنه و آشوب و بلا و مصیبت بود.

### چنین شد در ایام سلطان عادل اتابک ابوبکر سعدین زنگی

ایام سلطان: اضافه لامیه است بملايست ادتی و اضافه سلطان به «عادل» بیانست.

اتابک: باکاف عربی لقب.

ابوبکر: کنیت. لفظ «ابن» از اول «سعد» محذوفست زیرا حذف لفظ «ابن» در زیاتشان معمولست چنانکه سابقاً بیان شد.

محصول بیت: در اول حال جهان آنچنانکه بود گفتم اما در زمان سلطان عادل (اتابک ابوبکرین سعدین زنگی) چنین شد یعنی اخلاق و رفتار مردمان پسری عدل و رافت گرائید.

#### قطعه:

### اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست

### تا پرسرش بود چو توئی سایه خدا

اقلیم: یعنی مملکت و اضافه آن به «پارس» لامیه است.

را: حرف صله و یا حرف تخصیص.

آسیب: در لغت بمعنی ضرر ولی در این قبیل موارد عبارت از فتنه و آشوبست و اضافه آن به «دهر» مجازاً لامیه میباشد.

نیست: نی ادات نفی و سین و تا ادات خیرست.

کسی که «نیست» را در تقدیر «نه است» گفته اصابت نکرده، (رد لامعی)

تا: از ادات توقیت بمعنی مادام است.

پرسرش: ضمیر شین راجع به اقلیم است.

بود: بضم باء و فتح واو فعل مضارع مفرد غائب و با «تا» بمعنی «موقت باشد» است.

توئی: یاء اول از نفس کلمه و ثانی حرف وحدتست.

سایه خدا: بمعنی ظل الله و اضافه لامیه است.

محصول بیت: اقلیم پارس را غم نیست و یا اقلیم پارس را از فتنه دهر غمی نیست (اقلیم پارس از آلام و شدائد روزگار غم نمی بیند و غصه نمیکشد) مادام که

بالا سرش همچون تو سایه خداست یعنی حاکم عادل دارد معلوم شود که نسخه «چو توئی» را بر نسخه «چو توای» ترجیح دادیم، فتأمل.  
 ای: بکسر همزه حرف نداست.

کسیکه بفتح همزه خوانده عنندی گفته است (ردلامعی) زیرا همزه ندا در هر بی مفتوح خوانده میشود نه در فارسی.

کسی که گفته در لفظ «چو توئی» باید يك ياء نوشته و او را مکسور خوانند و نیز «یاء» را حرف وحدت دانسته فارسی را از استاد نیاموخته است (ردابن سیدعلی).

### امروز کس نشان ندهد در بسیط خاک

#### مانند آستان درت مامن رضا

امروژه معلوم شود که لفظ این (از برای اشاره به نزدیک) اگر به اول روز و شب و سال بیاید یائی که بکسر همزه دلالت میکنند حذف شده و نون به میم بدل میشود (امروز یعنی این روز).

کس نشان ندهد: کس مبتدا و «ندهد» فعل نفی مستقبل مفرد غائب و فاعلش ضمیر مستتر راجع به کس و جمله فعلیه خبر مبتدا و نشان مفعول مقدم فعل «ندهد» و «امروز» ظرف زمان آنست.

در بسیط خاک: ظرف مکان فعل «ندهد» و مراد از «بسیط خاک» روی زمین و اضافه آن لامیه است.

مانند: بمعنی مشابه و اضافه آن به «آستان» از قبیل اضافه اسم فاعل بمفعولش و مفعول دوم «ندهد» است.

آستان: اضافه آستان به «در» و اضافه «در» به «تاء» لامیه است.

مامن رضا: بدل از «آستان درت» و اضافه اش لامیه است.

موصول بیت: امروز کس در روی زمین مانند آستان درت محل امن و رضا نشان ندهد یعنی جای امین و مقام امنی که در آن بتوان بارضای قلب و مسقای خاطر زندگی کرد چون درگاه تو نیست.

حضرت شیخ پادشاه خود را بطریق اطرام\* مدح میکنند.

کسی که گفته ضمیر تاء (درت) در اصل «ات» بوده همزه مجتلبه بودن آنرا نمیدانسته (رد سروری)

### یرتست پاس خاطر بیچارگان و شکر

#### یرما و یر خدای جهان آفرین جزا

یرتست: «یر» حرف استعلا و «تست» مرکب از «تو و سین و تا» بمعنی «برتو» لازم و واجب است و «برتو» خبر مقدم است.

پاس: مبتدای مؤخر از پاسیدن بمعنی حفظ و صیانت و اضافه آن به «خاطر» اضافه مصدر بمفعولش و به «بیچارگان» لامیه است.

\*: یعنی نیکو ستودن و پروردن دارو در عمل.

و شکر: واو حرف عطف و شکر مرهون بمصراع ثانی و مبتدأ است.  
 برما: خیر و «سین و تا» مقدرست و در اینجا تعمیم شکر به خدا و شاه بهترست.  
 و برخدای: واو حرف عطف و «برخدای» خبر مقدم.  
 جزا: مبتدای مؤخر در اینجا بمعنی ثواب و عوض و اضافه آن به «جهان آفرین» بیانست.

جهان آفرین: وصف ترکیبی از آفرینیدن بمعنی خلاق عالم.  
 معصوم بیت: خطاب به پادشاه میفرماید بر تو رعایت و صیانت خاطر بیچارگان لازم و برما نیز بسبب همین رعایت و صیانت شکر واجب است یعنی شکر برخدایی که همچون تو پادشاه عادلیرا بما حاکم گردانیده ضروریست و بخلاق عالم نیز لایق و سزاوارست که در مقابل رفق و عدالتی که در حق فقرا و بیچارگان روا میداری ترا جزای خیر دهد.

حاصل: بجهت عدالت برما و رحمت بر فقرا و بیچارگان بر خدا و بر تو شکر لازم و واجب و برخدای جهان آفرین اعطام اجر جمیل و ثواب جزیل لایق و سزاوار است. کسی که در اینجا شکر را بخدا قصر نموده تقصیر کرده است (رد شمعی).  
 و کسیکه لفظ «خدا» را به «جهان آفرین» مضاف ندانسته به ملاحظه غریب مالک بوده است. (رد کافی)

یارب ز باد فتنه نگهدار خاک پارس  
 چندانکه خاک را بود و باد را بقا

یارب: تخفیف رب بجهت ضرورت و زنت.  
 باد فتنه: اضافه بیانی.  
 نگهدار: حفظ کن.  
 خاک پارس: اضافه لامیه و مفعول فعل «نگهدار» است و «پارس» باباء عجمی و فاء شهر شیراز را گویند.  
 چندان: آنقدر.  
 که: حرف بیان.  
 خاک: معروف.  
 را: از ادات تخصیص.

باد: در اینجا مراد از «باد» هوا (کره هوا) است معطوف به «خاک» و تقدیرش «خاک را و باد را بقا بود» است و بقا فاعل فعل «بود» است.  
 محصول بیت: خدا یا خاک پارس را از باد فتنه تازمانی که کره خاک و باد را بقاست (تا کره خاک و هوا ثابت و پایدارست یعنی تا روز قیامت) در حفظ و صیانت نگهدار.

کسی که معنای مصراع ثانی را «آنقدر که خاک و باد را بقا باشد» گفته و یا کسی که «تا آن زمان که خاک و باد را بقا باشد» فرموده و نیز آنکه «مادام که خاک و باد باقی است» معنی کرده نتوانسته اند بتحقیق ادای مطلب کنند، فتأمل (رد لامعی و

شمسی و کافی).

سبب تالیف کتاب

يك شب تامل ایام گذشته می‌کردم و بر عمر تلف کرده تأسف می‌خوردم  
و سنگ سراجچه دل بالماس آب‌دیده میسفتتم و این بیتها مناسب حال  
خود میگفتم.

این چهار فقره بجهت اینکه بیکدیگر معطوف و به اصول وصل داخلند متصل  
نوشته شد.

تامل: اضافه آن به «ایام» اضافه مصدر بمفعولش است.

گذشته: قسمی از ماضی\* و اضافه «ایام» به «گذشته» بیانیست.

می‌کردم: «می» حکایت حال ماضی است.

و بر: واو حرف عطف و «بر» مثل باء صله است.

عمر تلف کرده: تقدیرش «عمر تلف کرده خود» و اضافه عمر به «تلف کرده»

بیانیست و «کرده» قسمی از ماضی و در اینجا بمعنی «کرده‌ام» است.

تأسف: مصدر از باب تفعیل شدت حزن و غم را گویند و ثلاثی آن أسف است بفتح

همزه و سین و تأسف مفعول صریح مقدم «می‌خوردم» و «بر عمر» مفعول غیر صریح  
آنست.

می‌خوردم: «می» حکایت حال ماضی و «خوردم» بضم روم خاء باید خوانده

شود تا باقافیه فقره اول مطابق باشد.

بعضی‌ها در این قبیل موارد «کرده» را باکاف عجمی مخفف از گردیدن

«صیرورت» بمعنی «شده» دانسته و يك بیت از قصیده لجة الاسرار و حجة الاحرار

حضرت مولانا جامی را با استشهاد آورده، بیت:

هر کجا بینی در گنجی و بر در حلقه‌ای حلقه مار حلقه کرده در دهان از درست

و گفته که در اینجا «حلقه کرده» بمعنی «حلقه گردیده» است لیکن هم در مدعی

و هم در سند نظرست زیرا در بعضی از نسخ بجای کرده «گشته» واقمست و اگر

«کرده» باکاف عجمی باشد لابد مطابق این اسلوب در بعضی از الفاظ تخفیف واقع

میشود، قائل.

سنگ سراجچه: «سنگ» معروف و «سراجچه» تصغیر «سرا» و «سرا» مخفف

«سرای» است که بعریبی «دار» گویند و اضافه آن به «دل» بیانی و اضافه سنگ

مجازاً لامیه است.

را: ادات مفعول.

به الماس آب‌دیده: باء حرف استعانت و «الماس» جوهر ذی‌قیمتی است که

جمیع جواهر سخت را بدان قطع و سوراخ‌کنند چنانکه کلام حضرت شیخ نیز اشاره

بدین معنی است که سنگ سراجچه دل را با آن سوراخ میکند و اضافه الماس به آب از نوع

\* گذشته اگر قسمی از ماضی باشد نمیتواند مضاف‌الیه واقع شود چون که مضاف‌الیه  
بودن از حالات اسم است نه فعل بنابراین گذشته اسم مفعولست.

اضافه مشبه به به مشبه (اضافه بیانیست) و اضافه آب به «دیده» لامیه است. می‌سفتتم: «می» حکایت حال ماضی است چنانکه مکرر بیان شده و «سفتتم» فعل ماضی متکلم وحده و مراد از «می‌سفتتم» «سوراخ می‌کردم» است نه سوراخ کردم. (رد لامعی)

و این: واو حرف عطف و «این» اسم اشاره به بیتهاست. بیتها: هاء ادات جمع.

مناسب حال خود: مناسب اسم فاعل از باب مفاعله و اضافه آن به «حال» اضافه اسم فاعل بمنعولش و اضافه «حال» به «خود» لامیه است. می‌گفتم: «می» حکایت حال ماضی متکلم وحده و مقول قول این بیتهاست و «مناسب حال خود» حالست از مقول:

محصول فقرة اربعه: شبی درباره ایام گذشته فکر می‌کردم و بعر ضایع و تلف کرده ام قصه می‌نوردم و سنگ‌خانه دل را به آب چشم مثل الماس سوراخ می‌کردم یعنی بعر ضایع و تلف کرده خود نادم شده آنچنان می‌گریستم که به دل همچون سنگ سیاهم رقت آمده متأثر میشد و این ابیات آتی را مناسب و موافق حال خود می‌گفتم.

کسی که معنای فقرة آخر را «این ابیات را مناسب حال خود می‌کردم» گفته اسم اشاره را در محلش صرف ننموده است.

و باز معنای همین فقرة را بوجه دیگر تفسیر کرده می‌گوید «این بیتها را بحال خود مناسب می‌کردم» در این تقدیر مضاف بودن لفظ بیتها را بلفظ «مناسب» جایز ندانسته است.

از مقایسه این دو قول معلوم میشود که در تفسیر اولش لفظ بیتها را بلفظ مناسب مضاف کرده است البته که عمل زایدی انجام داده. (رد شمی)

مثنوی:

هر دم از عمر می‌رود نفسی چون نگه می‌کنم نماند بسی

دم: در اینجا بمعنی وقت و ساعتست.

نفسی: یاء حرف وحدت

چون: با واو رسمی از ادات تحلیل است.

کسی که ادات شرط گفته از روی تحقیق فرموده. (رد کافی)

نگه می‌کنم: فعل حال متکلم وحده بمعنی نظر می‌کنم.

نماند: فعل نفی مفرد مخاطب.

کسی که جحد مطلق گفته معنی جحد را نمیدانسته است. (رد شمی)

بسی: با یاء و «بسا» با الف و بس و بسیار بیک معنی است.

کسیکه «بسی» را مال بسا گفته عندی فرموده. (رد ابن سیدعلی و سروری)

وکسی که یاء «بسی» را مثل یاء «یکی» یاء نسبت دانسته باز عندی گفته

چنانکه موارد استعمال آن برمتبوع معلومست. (رد دقائق الحقائق)

**محصول بیت:** هرآن و هرزمان از هر نفسی میرود یعنی ساعت ساعت از هر دم کاسته میشود و چون ببقیه عمرم نظر من الفکنم می بینم که زیاد مانده است یعنی بیشتر عمر رفته و کمش مانده و در بعضی نسخ بجای «میکنم» لفظ «میکنی» واقعست لیکن این نسخه اولی و احر است فتامل،  
در اینجا کسی که لفظ «چون» را باواو اصلی محترم دانسته و بمعنی «کیف» تجویز کرده خیلی زبون بوده است. (رد لامعی و شمعی)

### ایکه پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روز دریایی.

**ای:** حرف ندا و منادا محذوف و تقدیرش «ای آنکه» است.  
**که:** حرف رابط صفت.  
**پنجاه:** از اسماء اعداد.  
**و:** حرف عطف و یا حرف حال.  
**در خوابی:** در حرف ظرف و خواب باواو رسمی معروف ولی در اینجا کنایه از غفلت و یأ ضمیر خطابست.  
**مگر:** در این قبیل موارد بمعنی تمناست.  
**پنج:** اسم عدد.  
**روز:** در اینجا ظرف زمان و ادات ظرف مقدر و تقدیرش «در این پنج روز» است.

**دریایی:** فعل مضارع مفرد مخاطب. از دریابیدن است نه از دریافتن. (رد لامعی و شمعی و کافی)

**محصول بیت:** ای آنکه از عمرت پنجاه سال رفته و تو هنوز در خواب غفلتی باید در این پنج روز آخر اسبابی که برای آخرت لازمست تدارک بینی یعنی بیشتر عمر رفته و کمش مانده درحالی که تو از خواب غفلت بیدار نشده ای حال آگاه باش تا در این یکی دو روز باقی تلافی و تدارک مافات کنی. حاصل: در جوانی زاد آخرت تحصیل نکردهی باشد که بسی جمیل در پیری چاره ای بیندیشی.  
کسی که «مگر» را ادات استثناء بمعنی الا گفته و در محل معنی باز لفظ «مگر» را ذکر کرده است لفظ الا را نکتته تا معلوم شود که «الا» چگونه پسندیده بنظر میرسد. (رد لامعی)

و کسی که معنای مصراع ثانی را «الا این پنج روز که نگذشته رسیدنش را درک کنی و چگونگی احوال را بدانی و نسبت بدان تدارک بینی» گفته بمراد بیت واصل نشده. (رد شمعی)

و علاوه معنی بیت را باز بوجه دیگر (مگر این پنج روز باقی را که رسیده دریایی) ادا کرده و این معانی را چنان به تأویلات معکوس تعبیر نموده که اگر باقل\* در مقابل خود به بیند هزار استفاده نموده و میگوید ایکاش نمیدیدم.

البته معلوم شود که این بیت مطلع یکی از قصاید حضرت شیخ است که ابن

\* باقل نام مردیست از غیس بن ثعلبه که در عجز بیان و حماقت بوی مثل زنند

سیدعلی و لامعی در شرح خود تمامی آنها را ایراد کرده‌اند و مراد از پنجاه اکثر عمر و از پنج اقل آنست.

### خجل آنکس که رفت و کارنساخت کوس و حلت زدند و یارنساخت

**خجل:** بفتح خاء و کسر جیم صفت مشبیه از باب علم یعلم و مصدرش خجل (بفتح خاء و کسر جیم) است بمعنی دهشت و حیرتی که از شرمساری حاصل کرده پس در اینجا «خجل» بمعنی «متحیر و مدهوش از شرمساری» است.  
**که:** حرف رابط صفت.

**نساخت:** فعل ماضی مفرد غائب در لغت بمعنی نکرده اما در استعمال بمعنی «حاصل نکرده» است.

**کوس:** قسمتی از آلت لپوست بشکل طبل اما چنان بزرگست که باید آنرا سرپا ایستاده بزنند و ساز مخصوص پادشاهان بوده است و غیر از سلاطین ما شاهان دیگری نیز در زمان کوچ لشکر و یا قافله مینواختند و گاهی بجای کوس در موقع کوچ قافله و یا لشکر چرس و در دوره آل عثمان کرنای میزدند و اضافه آن به رحلت لامیه است.

**رحلت:** بکسر راء و سکون حاء مهمله و فتح لام بمعنی ارتحال (کوچ کردن) است.

**زدند:** فعل ماضی جمع و فاعلش زندگان کوس است.  
**ویار:** واو حرف عطف و یا حرف حال و «یار» در اینجا بمعنی حمل (بکسر حاء مهمله و سکون سیم) است بفتح حاء و سکون سیم نیست.  
**محصول بیت:** مصراع اول محتمل اخبار و انشاست یعنی شرمنده و متحیر و مدهوشست یا اینکه شرمنده و مدهوش باشد کسیکه از دنیا رفت و کاری نساخت یعنی در دنیا عملی انجام نداد که به آخرت خیری داشته باشد. حاصل اینکه درمزرعه دنیا دانه خیرات تکاشته و یارش را نبسته بود که کوس رحلت (اجل) زده شد یعنی او هنوز تهیه و تدارک اسباب و زاد آخرت ندیده بود که گفتند بیا، پس همچون شخصی شرمنده باد.

### خواب نوشین بامداد رحیل باز دارد پیاده را ز سبیل

**نوشین:** «نوش» عسل و هر چیز لذیذ را گویند و یام حرف نسبت و تون حرف تأکید نسبت در اصل لغت چنین است اما در اینجا مثل شیرین بمعنی لذیذ مستعملست.  
**بامداد:** بامداد و یام بمعنی سحرگاهست.  
**رحیل:** اسم است یعنی اسم کوچیدن است.  
**خواب نوشین:** اضافه بیانی و اضافه‌های مابعد آن لامیه است.

**باز دارد:** فعل مضارع مفرد غائب از داریدن. از داشتن نیست (رد لامعی) و بحسب استعمال مراد «مانع میشود» است. «هقب میگذارد» نیست. (ردشمعی)

(و لامعی)



پیاده راه: پیاده بمعنی راهل و «راه» ادات مفعول است.  
سبیل: راه.

محصول بیت: خواب لذیذ صبح ارتحال مانع از راه پیاده است (مانع از راه رفتن اوست) حاصل: توغل و تهالك بنذایند دنیوی مانع اشتغال و تمسبه زاد راه آخرت و باعث تعویق اسباب مباشرتست.

### هر که آمد عمارتی نو ساخت رفت و منزل بدیگری پرداخت

عمارتی: عمارت بکسر عین در اصل مصدر از باب نصرینصر بمعنی معمور کردن چیزیست که بعداً در بنا استعمال کرده‌اند و یاء حرف وحدت و در يك نسخه بدون یاء بطور اضافه واقعست.  
نو: بفتح نون و یا واو اصلی بمعنی جدیدست.  
ساخته: فعل ماضی مفرد غائب و در بعضی از نسخ بعد از «رفته» واو نوشته نشده.

منزل: مفعول صریح فعل پرداخت.

بدیگری: دیگر مفعول غیر صریح فعل پرداخت و یاء حرف صله و «دیگری» یا یاء بمعنی «غیر» و یاء آخر حرف وحدتست.

پرداخت: لفظ مشترکیست مابین تمام کردن و خالی کردن (تخلیه).

محصول بیت: هر که بدنیاً آمد و بنای جدیدی ساخت و یا احداث کرد بهر حال بانی قطعاً دارفانی را وداع گفته و عمارتش را بدیگری خواهد سپرد (لابد کسی بجایش خواهد نشست) گویانکه بانی بنا را در حقیقت به انکس ساخته و مالك اصلی اوست و نیز معلومست این کلام در حق تمام بانیان عالم صدق میکند زیرا هیچکس در ساخت خود باقی نمانده و حتماً بجایش دیگری خواهد نشست.

بعضی از شراح «پرداخت» را بمعنی «تسلیم» گرفته ولی معانی این لفظ آنچنانست که مذکور افتاد.

### و آن دیگر پخت همچنین هوسی وین عمارت بسربرد کسی

و آن دیگر: منظور دیگر است که سابقاً شرح داده شد.

پخت: فعل ماضی مفرد غائب.

همچنین: هم از ادات تأکید و «چنین» اشاره به بناء ساختمانست.

و این عمارت: مراد دنیا و مفعول صریح فعل «نبرد» است.

بسر: مفعول غیر صریح فعل «نبرد» و باء حرف صله است.

نبرده: فعل نقلی ماضی مفرد غائب فاعلش کسی است و جایزست که «این عمارت» مبتدا و «نبرد» خبر و «کسی» مفعول صریح «نبرد» و «بسر» همچنان مفعول غیر صریح «نبرد» باشد.

محصول بیت: آنکه بعمارت بانی اول آمده او نیز همچنین هوسی پخت (بمقتضای طبع به بعضی جاهای آن چیزی الحاق کرد و یا بعضی جاهای آن را از بین

برد همچنانکه در عالم مشاهده میشود) اما این عمارت را کسی به نهایت و پایان نرساند یعنی هیچکس در دنیا همیشگی نبوده وحتماً محکوم به فناست حاصل: هیچکس را باقی و مؤبد نگذاشت و همه را بقنا داد. درحقیقت فاعل مطلق خداست و اسناد آن بجهان و زمان و هیره مجازیست.

کسیکه معنای بیت را با تقریر اول تصریح کرده تقصیر نموده است. (ردسروزی و شمعی)

### یار ناپایدار دوست مدار دوستی را نشاید این عذار

یار ناپایدار: یار یعنی رفیق و «نا» در این قبیل موارد افاده توصیف نفی میکند و «پایدار» وصف ترکیبی از داریدن و بحسب لغت بمعنی «پای دارنده» اما در استعمال بمعنی «ثابت قدم» است.

دوست مدار: دوست معروف و «مدار» فعل نهمی مفرد مخاطب و «یار» مفعول اول و دوست مفعول ثانی آن میباشد و اضافه یار به ناپایدار بیانیهست.

دوستی: یاء حرف مصدر و «را» ادات مفعول.

نشاید: فعل نفی مستقبل مفرد غائب از شاییدن.

از شایستن نیست. (رد ابن سیدعلی)

این عذار: مبتدای مؤخر و نشاید خیرمقدم و «دوستی را» مفعول «نشاید» و عذار بطریق مبالغه بمعنی «تاریک وفا»ست.

موصول بیت: حضرت شیخ بطریق خطاب عام میفرماید: یاری که ثابت و باقی نباشد دوست مگیر یعنی چیزی که پایدار و ثابت نباشد دوست مدار. حاصل اینکه چون دنیا بیقرار و بی ثبات است بجهان فانی میل و محبت مکن و به او و مؤخر فاشش دل میند و عشق موز.

مصراع ثانی در مقام تعلیل است زیرا این دنیای عذار لایق دوستی نبوده و محتالیه است که در عقد نکاح کسی قرار نگرفته و بعشوه و خنده یار و رفیقش را بدیار مدم و نیستی رهسپار میکند.<sup>۱</sup>

### نیك و بد چون همی بیاید مرد خنك آنکس که گوی نیکی برد

چون: ادات تعلیل.

همی: ادات تأکید.

بیاید: فعل مستقبل مفرد غائب مشتق از باییدن.

از بایستن نیست چنانکه بعضیها ظن کرده اند. (رد لامعی وکافی)

مرد: بمعنی مردنست زیرا اگر ماضی بمضارع مقارن شود معنی مصدر میدهد چنانکه سابقاً بیان شد.<sup>۲</sup>

خنك: بضم خاء و تون و با کاف عربی لفظ مشترکیست مابین معانی مبارک

۱- دنیا زنیست عشوه ده ودلستان ولی

۲- مرد مصدر مرخم است

باکس همی بس نبرد عهد شوهری

و ملایم چنانکه میگویند آب خنک و هوای خنک و در اینجا بمعنی خوشبخت و باسعادت است که بهر بی طوبی گویند، که: حرف رابط صفت.

گوی نیکی: «گوی» بمعنی توپ است که بهر بی کوره گویند و باء «نیکی» حرف مصدر و اضافه «گوی نیکی» بیانست. برده: در اینجا فعل ماضی مفرد هائب است.

معصوم بیت: چون انسان خواه نیکبخت باشد و خواه بدبخت مردنیست (در دنیا هیچ کس باقی نمانده و خواهد مرد) دولتمند و سعادتمند حقیقی کسی است که توپ نیکی از میدان دنیا بر بود یعنی از دنیا به آخرت خیرات و حسنات برد و آن چنین است که توپی در وسط میدانی میگذارند و حدودی نیز بمیدان تعیین میکنند و یکدسته از سواران یا چوگان این توپ را میزنند کسی که بتواند توپ را از حدود تعیین شده خارج کند دولت از آن او بوده و بر سایرین غالب است در اینجا مراد از گوی نیکی خیرات و حسناتست.

بعضی از شراح در صدد بیان انواع مصدر برآمده و گفته است که یکقسم از آن بطریق خود صیغه (مثل آمدن و رفتن) و قسمی دیگر بطریق صیغه ماضی میآید که به آن مصدر مرخم گویند و آن تیز برد و قسم است یکی اینکه باواو عاطفه استعمال میشود مثل گفت و شنود که معنی گفتن و شنیدن میدهد چنانکه در دیوان حافظ آمده است، بیت:

سخن عشق نه آنست که آید بزبان      ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت و شنود  
اما خطاگفته زیرا اینها مصدر نیستند اسم هستند\* (رد شمعی)  
و دیگری بدون واو عاطفه مانند «آمد و شد» که بمعنی «آمدن و شدن» است چنانکه در کتاب یوسف و زلیخای جامی آمده است:

بزدان تا مهش خلوت نشین بود      شد آمد سوی زندانش چنین بود  
و در اینجا نیز خطا کرده زیرا اینها نیز اسمند و مصدر نیستند. (رد شمعی)  
و نیز گفته که بوجه سوم شخص صیغه امر حاضر نیز استعمال میشود مثل «تک و دو» بمعنی تکیدن و دویدن چنانکه در دیوان شامی آمده است، بیت:  
عمری براه عشق ز سر ساختم قدم      باز آرزوی آن تک و دو میکند مرا  
در اینجا نیز خطا کرده است. زیرا تک و دو اسمند و مصدر نیستند. (رد شمعی)

### برگ عیشی بگور خویش فرست

کس نیارد ز پس تو پیش فرست

برگ عیشی: برگ بفتح باء و سکون راء و باکاف عجمی بمعنی اسباب و یراق (مثل یراق راه و سفر) و برگ درخت است و «عیش» بفتح عین بمعنی حیات و زندگی و باء حرف تنکیرست.

بگور خویش: باء حرف صله و «گور» بضم کاف عجمی در اینجا بمعنی قبر و

\*: باقید اینکه مصادر نیز اسمند بنظر میرسد که مصدر مرخم هستند.

«خویش» با واو رسمی و کسر روم در اینجا بمعنی خود و اضافه و عدم اضافه گور به خویش هر دو جایز است.

فرست: فعل امر مفرد مخاطب از فرستیدن. از فرستادن نیست (رد لامعی و سروری)

نیاورده: فعل نفی مستقبل از آریدن که مخفف است از آوریدن. از آوردن نیست. (رد لامعی و سروری)

زپس: زای مفرد مخفف از.

پیش: بمعنی تقدم عربی و در بعضی از نسخ «تویس» واقعست.

موصول بیت: اسباب و سراق حیات ابدی بقبر خود بفرست یعنی آنچه از خیرات و حسنات و اعمال صالحه که لازمه آخرت است تو قبلا بفرست. حاصل اینکه بدست خود ارسال کن. مصراع ثانی در مقام تعلیل است. زیرا کسی بعد از تو از برایت چیزی نمیآورد یعنی چون از پس تو بستگان و وراث چیزی نمیفرستند در حال حیات بدست خود اسباب آخرت مهیاکن و بفرست.

## عمر برفست و آفتاب تموز اندکی ماند و خواجه غره هنوز

عمر: بضم عین و سکون میم در اینجا بمعنی سن و سال و بضم عین و میم نیز لغتست و در مرقع قسم بفتح عین میباشد و مصدرش نیز از یاب علم يعلم (عمر یعنی) بمعنی زندگی کردن نیز چنین میآید. عمر میتدا و برف خبر آنست و تقدیرش «عمر چون برفست» است که بقصد مبالغه ادات تشبیه ترك شده.

برفی: بمعنی لیلج عربیست.

و آفتاب: واو حرف عطف و یا حرق حال و اضافه آفتاب به «تموز» لامیه است بملا بست ادنی.

تموز: بفتح تاء و ضم میم مشدده و مخففه ماه امرداد را گویند چنانکه از ترتیب بیت زیر معلومست:

آذرونیشان ایارست و حریران و تموز آب و ایلول و دوتشرین و دوکانون و شباط آفتاب تموز مرهون مصراع ثانی و مبتداست.

اندکی: اندک یعنی کم و یاء حرف تنکیر و مفعول مقدم فعل ماند است. مانده: بسکون تون مابین لازم و متعدی مشترکست و فعل ماضی مفرد غائب و فاعلش ضمیر مستتر راجع به آفتاب و جمله فعلیه خبر آفتابست. و: حرف حال.

خواجه: بضم روم خام و با واو رسمی میتدا و در اینگونه موارد به عزیزان و وزراء که تعظیمشان واجبست اطلاق میشود.

غره: بکسر عین و راه مشدده اسمست بمعنی غفلت و خبر خواجه است عجم غین را بمثل میم میدان مفتوح خوانند.

هنوز: بمعنی الآنست.

موصول بیت: عمر انسان و حیوان برف است یعنی در زودگذری مانند ذوب

شدن یخ و برفست. آفتاب ماه تموز از عمر برف کمی بجا گذاشته بازخواهد غافلست یعنی همچنانکه آفتاب تموز برف را زود از بین میبرد مرور ایام و ازمنه نیز عمر را آنچنان کم کرده و تمام میکند و حال اینکه صاحب عمر در خواب غفلت است و از گذشتن عمر خبری ندارد (عمر را در زودگذری به برف تشبیه کرده است).

کسانی که در اینجا به آفتاب ظرفی تقدیر نموده (در آفتاب تموز) و فعل ماند را لازم معنی کرده اند بسر بیت اصلا واقف نشده اند. (رد ابن سید هلی و لامعی و سروری و شمعی)

وکسی که در حاشیه کتابش «ماند» را بمعنی نهاد گفته نه ماند را میدانست نه نهاد را. (رد شمعی)

### ای تهی دست رفته در بازار ترسنت پر نیاوری دستار

ای: حرف ندا منادا محذوف و تقدیرش «ای مرد تهیدست» است. ۱  
تهی: بمعنی خالی و تهیدست یکجا وصف ترکیبی است بمعنی صفرالید و کنایه از نیستی است.

رفته: قسمی از ماضی و اضافه و عدم اضافه تهی دست به «رفته» هر دو جایزست. ۲

در بازار: در حرف صله بمعنی بام و «بازار» معروفست.  
ترسنت: فعل مضارع متکلم وحده و تام ضمیر مرفوع بمعنی «میتروسم تو» است.

پره: بضم بام عجمی بمعنی ملان عربیست اما با بام عربی «بر» بودن آن نیز جایزست و در اینصورت فعل «نیاوری» را تأکید میکند و بموجب این تقدیر مراد از دستار دلبنده میشود، فتامل.

نیاوری: فعل نفی مستقبل مفرد مخاطب.  
دستار: در اینجا بمعنی دستمال مفعول اول و پر مفعول ثانیهست.  
معصول بیت: ای کسی که دست خالی ببازار رفته ای میتروسم که تو دستمال را پر نیاوری یعنی ای صفرالید ببازار رونده میتروسم خالی رفته و خالی برگردی زیرا اهل بازار بکسی چیزی رایگان ندهند.

حاصل: ای کسیکه ببازار آخرت بدون خیرات و حسنات و اعمال صالحه میروی میتروسم که از نعمتهای جنت محروم شوی. و اما در مورد لفظ «میتروسم» میتوان گفت که در این خصوص در حق کسی جرمی متصور نیست زیرا اعمال موجب جنت نیست بلکه منوط بمشیت خداوندیست.

۱- در اینجا رفته (رونده) مناداست

۲- اگر رفته قسمی از ماضی باشد (ای آنکه تهیدست رفته ای) اضافه بودنش به تهیدست مقدور بنظر نمیرسد مگر اینکه «ای تهیدست رونده» معنی کنیم و از دیدگاه حضرت سودی اضافه مقلوب و از نظر دیگران صفت و موصوف مقلوب بگیریم.

## هر که مزروع خود بخورد بخوید

### وقت خرمنش خوشه باید چید

هر که تقدیرش «هرکس که» است که بضرورت وزن «کس» حذف شده.  
 مزروع: اسم مفعول از باب فتح یفتح (زرع یزرع) بمعنی کاشته شده و اما در اینجا مراد زرعست که اضافه آن به «خود» لامیه میباشد.  
 بخورد: باء حرف تاکید و خورد فعل ماضی مقرره غائب.  
 بخوید: باء حرف مصاحبت و خوید یاواو رسمی بر وزن خویش بمعنی قصیل (جوی که تازه درونموده بحیوان دهند) است.  
 وقت خرمنش: اضافه لامیه و نون بضرورت وزن ساکن باید خوانده شود و ضمیر شین راجع «به کس» مذکورست.  
 کسی که بضرورت قافیه گفته ندانسته. (رد شمعی)  
 خوشه: خوشه گندم و غیره را گویند بمعنی سنبله عربی و مفعول مقدم فعل «باید» است.

چید: بکسر جیم عجمی فعل ماضی بمعنی مصدر زیرا مقارن بقعل مضارعست.  
 محصول بیت: کسی که محصول کشت خود را بوقت قصیل بخورد در وقت خرمن باید خوشه بچیند یعنی کسی که موقع جوانی عمر خود را بخیرات و حسنات و اعمال صالحه صرف کرده و بلکه باسهوولعب تزییع اوقات نموده در وقت پیری لااقل باید بقدر قوت در تهیه اسباب آخرت بکوشد تا اینکه عامل «سالایدرك کله لایترک کله» باشد.

## پند سعدی بگوش جان بشنو

### و چنین است مرد باش پرو

این بیت در نسخ قدیم دیده نشد لیکن بجهت این که شرح نوشته‌اند ذکر گردید.

پند: بفتح باء عجمی و سکون نون بمعنی وعظ و نصیحت و اضافه آن بسعدی لامیه است.

بگوش: باء حرف مصاحبت و «گوش» بضم کاف عجمی بمعنی اذن عربی و اضافه آن به «جان» بیانست به روح حیوانی جان و به روح انسانی روان گویند.  
 بشنو: مؤکد به بقاء فعل امر مقرر مخاطب از شنویدن. «از شنیدن نیست.  
 رد لامعی»

پند مفعول صریح و «به گوش» مفعول غیر صریح قعل بشنو است.  
 و چنینست: ره مخفف راه مبتدا و چنینست خبر آن و در اصل «چون اینست» میباشد چون ادات تشبیه و «این» اسم اشاره به نزدیک و سین و تا ادات خبر که از لفظ چون واو رسمی و از لفظ این همزه حذف شده.  
 کسانی که «چنینست» را باهمزه مجتلبه نوشته‌اند از املائی فارسی آگاه نبوده‌اند. (رد این سیدعلی و لامعی و سروری و شمعی و کافی)

**مردباش:** مرد بمعنی رجل و «باش» فعل امر مفرد مخاطب از باشیدن و در اکثر نسخ بعد از باش واو عاطفه نوشته شده است.

**پرو:** بپاء حرف تاکید و «رو» بفتح راه فعل امر مفرد مخاطب اثر رویدن، معصوم پیتا: پند سعدی را بگوش جان بشنو و راه چنین است مرد باش و پرو یعنی نصیحت من باشریعت و حقیقت و طریقت موافق و مطابقست این راه را بگیر و بهرکجا که خواهی برو.

**بعد از قائل این معنی مصلحت آن دیدم که در نشیمن عزلت نشینم و دامن صحبت فراخود چینم و دفتر از گفته‌های پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم**

**بعد از:** بعد بمعنی پس تعبیر میشود.

**قائل:** مصدر از باب تفضل بمعنی فکر و ملاحظه و اضافه آن به «این معنی» از قبیل اضافه مصدر به مفعولش است.

**این معنی:** معلوم شود هر کلمه‌ای که آخرش الف باشد (خواه بشکل الف و خواه بشکل یاء نوشته شود) عجم بجهت منقلب کردن به یاء ماقبل آنرا مکسور گردانیده (مثل موسی و عیسی) و بایاء میخواند و گاهی نیز کلمه‌ای که آخرش یاء باشد ماقبل یاء را مفتوح میکنند تا به الف قلب شود (مثل تمنی و ترجی و تقاضی و تمدی) که تمنا و ترجا و تقاضا و تمدا میخوانند فاحفظ. پس در اینصورت لفظ معنی را بدو وجه میتوان خواند (معنی و معنا).

**مصلحت آن:** «آن» مفعول اول و «مصلحت» مفعول دوم «دیدن» است.

**که:** حرف بیان.

**نشیمن:** بفتح و کسر نون جای نشستن را گویند بمعنی خوابگاه حیوانات نیز مستعملست و اضافه آن به عزلت بیانست.

**عزلت:** بمعنی فراغت و انقطاعست چنانکه فرموده‌اند «العزلة عبادة» (انقطاع از خلق عبارتست).

**نشستم:** فعل مضارع متکلم وحده از نشینیدن.

**ودامن:** واو حرف عطف و دامن و دامن بمعنی ذیل و اضافه آن به «صحبت» مجازاً لامیه است.

**فراخود چینم:** فرا در این قبیل موارد بمعنی بپاء صله و چینم فعل مضارع متکلم وحده از چینیدن و در بعضی از نسخ «فراهم چینم» آمده است.

**و دفتر:** واو حرف عطف و «دفتر» معروف و مضاف ولی مضاف الیه آن (زبان) محذوفست (دفتر زبان).

**گفته‌ها:** جمع گفته (الفاظ و کلمات گفته شده) اما در اینجا بمعنی «سخنان» است و اضافه آن به «پریشان» بیانست.

**پریشان:** یعنی دگرگون اما در اینجا عبارت از کلام لغوست.

**بشویم:** بپاء حرف استقبال و این یاء را ظرفی عجم مکسور و بعضی از

روستائیان مضموم خوانند.

کسیکه گفته باء باید مضموم خوانده شود روستائی طبع بوده و «بشویم» از شویدن است از شستن نیست (رد لامعی و شمی)  
نگویم: فعل نفی مستقبل از گویدن، از گفتن نیست.  
این چهار فقره چون بار او عاطفه آمده متصل نوشته شد تا بصنعت وصل دلالت کند.

حاصل: پس از تأمل در معنی مذکور مصلحت آن دیدم که در جایگاه عزلت نشینم و دامن صحبت بخود جمع کنم و دفتر زبان از کلمات پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم یعنی کلمات دنیوی را ترک کنم و هرگز رطب و یابس نگویم.

بیت:

زبان بریده بکنجی نشسته صم و بکم

به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

بریده بضم باء اسم مفعول از بریدن و «زبان بریده» وصف ترکیبی است.  
بکنجی: باء حرف ظرف و «کنج» بضم کاف عربی و سکون نون مطلقاً گوشه داخل و خارج را گویند ولی بیغولۀ بفتح باء عجمی گوشه داخل را نامند.  
صم: بضم صاد و تشدید میم جمع اصم (کران) مثل حمر که جمع احمر است منتهی صم مضاعف است.

بکم: بضم باء جمع ابکم (لالان).

کسی که: باء حرف وحدت و «که» حرف رابط صفت.

زبانش: ضمیر شین راجع به «کس» است.

اندر: مثل «در» از ادات ظرف و بلکه مخفف «دراندر» است.

حکم: در اینجا بمعنی امر است.

موصول بیت: آنکه مثل لالان و کران زبان بریده در گوشه‌ای نشسته به از کسی است که زبانش در حکم و امرش نیست (کران و لالان منقطع از خلق به از کسانی که زبانشان در اختیارشان نیست و پریشان وزانندگو هستند).

کسی که صیغ جمع را در اینجا بجهت ضرورت وزن دانسته بمعنی بیت واصل نگشته (رد سروری).

وکسی که بیت را «شخص مقطوع اللسان در گوشه‌ای صم و بکم نشسته» معنی کرده و میگوید که ادات تشبیه مقدر نیست بلکه صم و بکم از قبیل ذکر کل و اراده جزء است در هر دو تقدیر خبط عشوا نموده زیرا در اینجا ادات تشبیه محذوفست. (رد شمی)

و باز کسی که ادات تشبیه را محذوف و معنی بیت را «زبان بریده در گوشه‌ای مثل صم و بکم نشستگان» دانسته و از روی این تقدیر صم و بکم را ذکر جمع و اراده واحد دانسته مثل همان شخص اول از اصحاب صم بکم عمی بوده است. (رد کافی)



تایکی از دوستان که در کجاوه انیس من یودی و در حجره جلیس  
من پرسم قدیم از در درآمد چندان که نشاط و ملاحظت کرد و بساط  
مداعبت گسترد جوایش نگفتم و سر از زانوی تعبد برنگرفتم  
رنجیده نگه کرد و گفت.

تا: از برای انتهای غایتست.

که: حرف رابط صفت.

کجاوه: کجاو و کجایه با واو و یاء و کژاوه و کژایه بمعنی محفه است زیرا  
تبادل بین واو و یاء زیاد است.

کسی که کجاوه را به معرب کژاوه باگاف و زاء فارسی گفته جاهل بوده است.  
(رد کالی) زیرا کج و کژ هر دو فارسی است.

کسی که «اوه» کجاوه را از آویختن مشتق دانسته قلمش سهو و نسیان کرده  
است. (رد دقائق الحقایق)

انیس بروژن فعل بمعنی اسم فاعل (مؤانس) است بمعنی «خوگیر و عادت پذیر».

جلیس: بروژن فعل بمعنی فاعل (همنشین) و تقدیرش «جلیس من بودی» است.

پرسم: یاء حرف مصاحبت و «رسم» در اینجا بمعنی عادت و اضافه آن به «قدیم»

بیانست.

درآمد: داخل شد.

نشاط: بفتح نون بمعنی سرور و بکسر نون جمع نشاط\* (شادمان و خرمند)

است.

ملاحظت: مصدر از باب مفاعله بمعنی بازی کردن.

بساط: مصدر ثانی از باب مفاعله اما در اینجا مراد تشك است.

مداعبت: مصدر از باب مفاعله بمعنی مزاح و لعیفه.

گسترد: فعل ماضی مفرد غائب بمعنی پهن کرد.

جوایش: ضمیر شین راجع به «یکی از دوستان» است.

زانو: بمعنی رکه و اضافه آن به «تعبد» بیانست.

تعبد: خدمت و بندگی را گویند.

برنگرفتم: بحسب لغت «بالا نگرفتم» اما در استعمال «بلند نکردم» است.

رنجیده: این قبیل هام رسمی را هام ترتب خوانند که در موقعش ذکر خواهد

شد.

نگه کرد: بکسر تون و کاف عجمی بمعنی نظر نمود.

محصول ترکیب: بنا بر مصلحتی که سابقاً ذکر شد از خلق جدا شده و گوشه

نشینی اختیار نمودم تایکی از دوستان که در سفر حج هم محفه و در دیار غربت

هم حجره و همنشین من بود (یار قدیم و محب حمیم مز بود) برابر عادت سابق بی تکلف

ولا ابالی از در درآمد و سرور و شادمانی و شطارت و مباحثت از خود نشان داد و مرا

\* نشاط جمع نشیط است.